

گفتار

نقدی بر نظریه احبای پروژه شریعتی

ترجیح عقلانیت فلسفی بر شور ایدئولوژیک

ناصر صباغی

افکار و اندیشه‌های کسی چون دکتر علی شریعتی امروزه نه در حوزه معرفی و نه در حوزه شناخت منطق موقعیت امروز انسان ایرانی توان و امکان کمترین راهگشایی را نداشته و بهتر و شایسته‌تر آن است که اندیشه‌ها و عقاید آن مرحوم را آسیب‌شناسی جدی کنیم تا شاید گروه‌ها و تشکل‌هایی که به خود نام و عناوین متناقض‌نمای روشنفکر دینی و ملی– مذهبی نهاده‌اند از این به قول پوپر اسطوره چارچوب که گرفتار آتند رها شده و بتوانند در وانفسای سیاسی، اجتماعی حال حاضر کشور تاثیر سازنده بگذارند.

دکتر علی شریعتی با اندیشه‌ها، فعالیت‌ها و مبارزاتش سهم شایسته‌ای در وقوع انقلاب اسلامی دارد و بایسته است که همواره از او و رنج‌هایش یاد شود و اما آنچه بیش از همه لازم و درخور است اینکه آرا و نظرات آن مرحوم مورد نقد واقعی هم قرار گیرد. متأسفانه تا امروز امکان این مهم فراهم نبوده و این به نظر نگارنده به دلیل حضور عنصر مذهب در تمامی نظریه‌پردازی‌های ایشان و مآلاً عدم امکان نقد دین در شرایط فعلی جامعه و حاکمیت است و بنابراین وضعیتی شکل می‌گیرد که معمولاً آنچه به نام نقد نظرات شریعتی در یادبودنامه‌ها و یا جاهای دیگر درج می‌شود سطح و سویه همدلانه داشته و به بیان دیگر فاقد استانداردهای نقد به مفهوم منطقی– فلسفی است. به عنوان مثال آنچه که در نوشته‌های ایشان تحت عنوان بازگشت به خویشتن مطرح می‌شود و خویشتنی که آن مرحوم به عنوان خویشتن انسان ایرانی روی آن انگشت تأکید می‌گذارد امروزه حتی از موضوعیت برخوردار نیست و حال آنکه یک متفکر سکولار ایرانی بخواهد آرا و اندیشه‌های دکتر را در این زمینه و یا زمینه‌های دیگر مورد نقادی قرار دهد آیا امکان و اجازه طرح و نشر نظرات خود را می‌یابد؟!اگر به سیر همین چاپ یادبودنامه‌های همدلانه پاره‌ای نشریات در سالگرد درگذشت دکتر شریعتی و به عنوان مثال روزنامه شرق نظر بیفکنیم آنچه توجه ما را به خود جلب می‌کند اولاً کم شدن تعداد مقالات و ثانیاً کم‌محتوایی همین مقالات اندک‌شمار است تا جایی که یادنامه امسال فقط سه نوشته را شامل می‌شود. نتیجه‌ای که می‌توان از این موضوع گرفت اینکه خودآگاه یا ناخودآگاه دیگر برای متفکران و محافل فکری جامعه حال حاضر آثار افکار و نظرات و نوشته‌های بنیادگرای دکتر علی شریعتی چندان جای طرح و بحث ندارد و به بیان دیگر میراث مرحوم شریعتی با وقوع انقلاب اسلامی به انتها و پایان راه رسیده است. متأسفانه به قول کانت چرت جزئی ما ایرانیان دیر پاره می‌شود و البته فراموش کنیم که سنت فکری ما از گذشته چنان پانده که همواره آن‌نی را که چرت جزئی‌شان از بین خودی‌ها پاره شده باشد طرد می‌کنیم تا مبادا دیگران به عارضه آنها گرفتار شوند. ما هنوز چنین می‌پنداریم که در حوزه اندیشه و تفکر باید بومی بیندیشیم، همان گونه که بومی بودن را برای صنایع دستی و سایر زمینه‌ها تخصیصه‌ای الزامی به حساب می‌آوریم.

اینکه در چنین زمانه‌ای هنوز بخواهیم در تفکر کسی چون مرحوم شریعتی به دنبال پرسش پاسخ‌های اساسی خود باشیم، به‌رغم تصور افراد و گروه‌هایی که هنوز به اندیاش پروژه کسانی چون دکتر شریعتی می‌اندیشند می‌توان نشانه‌های سیر قهقراپی جریانات فکری در جامعه‌ما را به عیان مشاهده کرد. شاید جریان سکولارستیزی در جامعه ما به مسائله تبدیل شده و هر فرد و جریانی– به استثنای تعداد قلیلی از افراد و جریانات– سعی وافر دارند تا فهمیده و با نهمیده‌ها چه سازوا و دشنام که در خزانه خود نهفته‌اند را آن‌نثار نمایند تا مبدا در هیات به هم پیوسته و خلل ناپذیر خودبستگی (سولیسپسیسم)های ملی تفرقه ایجاد شود. در چنین وضعیتی چنانچه بخواهیم اندیشه‌ها و افکار دکتر شریعتی را که به قول دکتر عبدالکریم سروش «دین را فریه کرد، به چنین فضایی تزریق و تبلیغ کنیم» می‌توان پرسید وضعیت جدید متشکل از آن وضعیت و این اندیشه‌ها چگونه فضایی خواهد بود؟! آیا نمی‌توان تصور کرد که تمام نقاط کور جغرافیای معرفی گذشته و حال ما بازتولید شده و این آیا همان سیر قهقراپی پیش گفته نخواهد بود؟

چنین به نظر می‌آید که با ظرفیت‌های موجود جامعه ما چشم انداز آینده می‌تواند روشن و نویدبخش باشد منوط به آنکه روشنفکران و متفکران ما خود را از سیطره اسطوره‌اندیشی رها کرده و با بهره‌گیری از اندیشه‌ای متدیک و نظام‌مند که جای آن همواره در سپهر تفکر ما غایب بود و هست، اولاً شاهد ظهور تفکرات و متفکران دوران‌ساز باشیم و دوم آنکه نسل‌های امروز و آینده را از تقلید و تکرار گذشته مصون و محفوظ بدارند. برای راقم این سطور آنچه بیش از همه اهمیت دارد این است که اینچنین تلقی نشود که قصد داشتیم حاصل عمر گرانمایه متفکری چون دکتر شریعتی را ناچیز جلوه دهم. نویسنده به جایگاه و سهم دکتر شریعتی در مقطعی از تاریخ معاصر که همانا سال‌های تاریک قبل از وقوع انقلاب اسلامی باشد واقف و معترف است و اما آنچه که از دیدگاه راقم لازم و ضروری است این است که بدانیم امروز و در این موقعیت که ما ایستاده‌ایم چندان فرصت بازتولید خطاهای گذشته را نداریم. بحران در لایه‌های پنهان و آشکار حیات فکری، سیاسی و اجتماعی ما موج می‌زند و فرقی نمی‌کند اگر همگی ما از روشنفکر و اندیشمند و سیاسی و عامی و سایر افراد جامعه فریاد بزنیم که هیچ بحرانی نیست. در پایان این مقال امید واثق دارم که انسان ایرانی بتواند در سایه اندیشه و اندیشیدن راه تعالی را یافته و این امکان دست دهد تا جامعه‌ای بنا نهیم که در آن نیازهای انسان‌ها به آرزو بدل نشود و از سوی دیگر عالمان زبان‌بسته و منزوی و جاهلان میدان‌دار عرصه‌های

بخش پایانی

آنگ پیشینه

گزارش سخنرانی مصطفی ملکیان در منزل عبدالله نوری

آسیب‌شناسی فرهنگ ایرانیان

فرید مدرسی



ناسالمی می‌برند.

مصطفی ملکیان در ادامه توضیح موضوع مورد بحث خود، عوامل و ویژگی‌های فرهنگی ایرانیان را تحت روانشناسی و یا جامعه‌شناسی اقوام بسط نمی‌دهد، بلکه مسائل فرهنگی طرح شده در این جلسه را بدون استدلال می‌داند و بیان آن را تحت تاثیر مسائل درون‌نگر عنوان می‌کند. او به سرعت ۲۰ عامل مشکلات فرهنگی ایرانیان را ذکر و تشریح می‌کند و معتقد است که بیان این ۲۰ عامل فقط در جهت طرح است و هر فردی باید خود آن عوامل را با وضعیت درونی خود تطبیق دهد و به درستی یا نادرستی آن پی ببرد. او هرچند بند از این ۲۰ عامل را به هم مرتبط می‌کند و این گونه این عوامل را می‌شمارد:
۱- پیش‌داوری: ما نسبت به بسیاری از امور پیش‌داوری داریم. یعنی اینکه پیش از تجربه و نماینده امام در جهاد کشاورزی و... در تجربه کرد و در نهایت براساس حکم دادگاهی ایام حضور، در زندان را نیز در پوشه خاطرات زندگی خود نگاشت. او ماهانه جلساتی را برگزار می‌کند و از نتجبان تفکر اصلاح طلبی دعوت می‌کند تا آنان «زیرزمین» منزل او را محلی «معمتد» جهت بیان دغدغه‌ها و تفکرات جدید خویش در نظر بگیرند. یاران نوری و هواخواهان تفکر اصلاح‌طلبی نیز مستمع هستند تا در پایان جلسه از سخنران شناخته شده گوشه‌ای از پرسش‌های خود را پاسخ بگیرند.
■ ■ ■

آن روز «مصطفی ملکیان» روشنفکر معاصر دعوت شده بود. او که سال‌ها است زیستن در شهر قم را رها کرده است و فقط هراز چندگاهی به این شهر می‌رود و باز به کتابفروشی‌های آن شهر نگاهی می‌اندازد و در نهایت به سراغ کتابفروشی دلخواه خود یعنی «خانه کتاب» حوالی مدرسه حجتیه می‌رود، آن روز به منزل «عبدالله نوری» آمده بود تا در آن «زیرزمین» به قول خودش مباحثی نه نو و جدید بلکه گردآوری و چارچوب‌بندی شده را عرض کند. او در مقدمه گفتار خویش که به موضوع «آسیب‌شناسی فرهنگی مردم ایران» می‌خواست بپردازد، از علل و عواملی نام می‌برد که از سوی صاحب‌نظران و محققان عملکرد این سه عامل بیچارگی و بدبختی را برای جوامع به ارمان می‌آورد: «۱- مداخله کشورهای خارجی، استعمار و هرگونه سلطه‌طلبی بیگانگان، ۲- رژیم‌های سیاسی حاکم و ۳- تلقی نادرست از دین از سوی مردم». ملکیان می‌گوید که «طرفدار اصالت سیاست و اقتصاد نیستیم و به جد طرفدار اصالت فرهنگ هستیم. لذا بزرگترین مشکل یا یگانه مشکل هر جامعه و ایران را فرهنگ مردم می‌دانم نه امور دیگر. البته به دنبال انکار علل سه‌گانه مذکور نیستیم، بلکه مهمتر از آن عوامل را نگرش‌های فرهنگی می‌دانم. به گونه‌ای که می‌گویم «تا ماست که بر ماست» یا اینکه قرآن می‌فرماید که «تا دگرگونی درونتان حادث نشود، دگرگونی در بیرون حادث نمی‌شود» و به هر حال به تعبیر قرآن و همه ادیان جهانی بدون استثنا هر دگرگونی بیرونی معلول دگرگونی درونی است.
»

این روشنفکر مدعو بررسی این امر درونی را در دو بعد منصور می‌شود و بعد اول را موضوع بحث خود نمی‌داند: «بعد اول این است که رفتار اخلاقی سالمی نداریم و باید اخلاق زیستی یعنی رفتار اخلاقی فرد در رابطه با خود با انسان‌های دیگر و حتی طبیعت پیرامون رعایت شود. البته بنده به بخش رفتار اخلاقی نمی‌پردازم. مرادم بعد دوم است.» او بعد دوم را «نگرش‌ها و دیدگاه‌های ذهنی» افراد می‌داند و معتقد است که این امور آگاهانه یا غیرآگاهانه در درون «ما» راسخ شده است و «ما» در همه کنش و واکنش‌هایی که با خودمان یا انسان‌های دیگر داریم، تحت تاثیر این نگرش‌ها هستیم که لزوماً جنبه اخلاقی ندارند و برای اینکه این نگرش‌ها عوض شود، لزوماً نباید رفتار اخلاقی «ما» عوض شود. برعکس این نگرش‌ها هستند که گاهی رفتار اخلاقی ما را به سمت و سوی

آنگ پیشینه

گزارش سخنرانی مصطفی ملکیان در منزل عبدالله نوری

سال سوم ■ شماره ۸۱۲ شرق

تأمل کوتاه

سندرم احساس توهین

امید مهرگان

شک نیست که امروزه همه ما احساس می‌کنیم به‌نحوی مورد توهین قرار گرفته‌ایم. در این میان، حقیقتاً تشخیص مرز میان نقد و توهین ناممکن است. آن هم از هر دو سو: هم فرد منتقد و هم کس یا چیزی که موضوع نقد است، هیچ یک مطمئن نیست آنچه رخ داده توهین بوده یا نقد. ولی از قضا آنچه در این میان بیمارگونه است دقیقاً نفس همین پرسش و همین به اصطلاح ظن است، این ظن که «آیا او قصد توهین داشت؟» از مسافرکشان خیابانی گرفته تا کارمندان عالی‌رتبه دولت، همگی بی‌وقفه دچار چنین ظنی می‌شوند. جالب آنکه این ظن، این سندرم احساس «مورد توهین قرار گرفتن»، محصول جامعه‌ای است که در آن روز و شب دم از «ضرورت انتقادپذیری» می‌زند، آن هم درست به‌خاطر فقدان این خصیصه. طبق معمول، ما همان چیزی را ستایش می‌کنیم که هیچ‌گاه واقعاً به تجربه در نمی‌آید، چیزهایی نظیر «پژوهش»، «اندیشه»، «توسعه»، «عشق»... انتقادپذیری یکی از همان چیزهایی است که بناست مرتب به تأخیر بیفتد، زیرا کسی حاضر نیست بپذیرد «نقد» شده است، زیرا نقد مخرب را یا «توهین» و «لجن‌پراکنی» (لفظی نوظهور و بسیار محبوب اهالی حساس فرهنگ) تعبیر می‌کنند، و یا با زدن انگ «سیاسی‌بودن»، آن را فاقد ارزش «علمی» می‌دانند. (در مورد دومی، بهترین نمونه همان واکنش یکی از نمایندگان مجلس به انتقاد گروهی از اقتصاددانان به برنامه‌ها و تصمیمات اقتصادی اخیر بود. این انتقاد به صرف اینکه سیاسی بود، ارزش پاسخ نداشت. ولی مگر اصلاً چنین نقدی می‌تواند سیاسی نباشد؟)

در جامعه‌ای بسته و تنگ، و در جامعه‌ای که همگان، با بلاخص سیاستمداران و فرهیختگان، پیوسته دچار احساس عمیق ناامنی‌اند، همه چیز رنگ توهین به خود می‌گیرد، زیرا هرچیزی، و علی‌الخصوص نقد (و به‌ویژه نوع مخرب و رادیکال آن)، بالقوه قادر است جایگاه‌نماین منزلتول شخص را تهدید کند، جایگاه یک استاد معروف موسیقی، جایگاه یک استاد دانشگاه در رشته جامعه‌شناسی که همه را به چشم شاگردان خویش می‌بیند، جایگاه یک روانکاو مشهور که کتاب‌های عجیب و غریبی هم در باره «مسائل مهم زندگی و مرگ» نوشته است، جایگاه یک سیاستمدار، جایگاه یک کارگردان معروف و... در جامعه ما، این جایگاه‌چنان سست و متزلزل و بی‌وقاست، و در عین حال چنان مهم و «ناموسی» است، که شاید فلاان استاد دانشگاه حق داشته باشد دروز و شب احساس ناامنی کند، احساسی که بی‌شبهات به ترس یک سیاستمدار جنجالی از ترور شدن نیست. بیهوده هم نیست که برخی نقدهای «مخرب» را اصطلاحاً تررور شخصیتی می‌نامند. «اساتید» دقیقاً از همین حملات تروریستی می‌ترسند، زیرا مواضع‌شان در دل استحکامات عرصه نمادین بیش از حد آسیب‌پذیر و پوشالی است. اما درست به همین دلیل، و به نقد ویرانگر حتی برای آن کسی که آماج آن است نیز واجد کارکردی رهای‌بخش است، چرا که دست‌کم تا اندازه‌ای همان شرط لازم برای آزادی را که آدورنو ذکر می‌کند، به‌شویه‌ای ولو دردناک تحقق می‌بخشد: فاصله‌گرفتن با جایگاه نمادینی که جامعه تحمیل کرده‌است، فی‌المثل جایگاه سترون و ملال‌آور «استاد». آنها باید پاسخگزار باشند که کسی پیدا می‌شود از این بند و زنجیر نمادین نجات‌شان دهد، و البته قیمت آن نیز چیزی جز نوعی بی‌چیز شدن نمادین نیست. در متن همین بی‌چیز شدن است که شاید روزی بتوان به یک کنش حقیقتاً آزادانه و خلایق‌دست زد. در غیر این صورت، همه استند، مجبورند همان نقش تحمیلی خود را ادامه دهند، مجبورند همچنان بر کومه ادبیات دست دوم درباره نشانه‌شناسی یا هرنمیتیک یا شالوده‌شکنی بیفزایند، و همچنان همان حرف‌های همیشگی را در یک برنامه تلویزیونی درباره فیلمی از هالیوود یا نسبت بدالت با عقل بشری بزنند یا دوباره و دوباره در یک محاسبه نصفه‌روزه زندگینامه نیچه یا بودویار را برای خلاق شفته فلسفه تکرار کنند. (و متأسفانه بعضاً بابت همین کارها بهای گزاف و نابرابری بپردازند.)

البته این سندرم به حیطه فرهنگ و اهالی آسیب‌پذیر و بی‌نوا ی آن خلاصه نمی‌شود، کسانی که از قضا، به‌رغم همه چیز، ترس‌شان بی‌دلیل هم نیست. نمونه اخیر این سندرم احتمالاً مورد زین الدین زیدان و قضیه دعوایش با ماتراژی است، قضایی که فقط به لطف تلاش بی‌دریغ و عبث رسانه‌ها توانست به یک «مسئله» بدل شود. چند روز پیش در همین صفحه اندیششه، امیر احمدی‌آریان تلاش کرد رتوس «زیباشناسی شکست از منظر نظر زین الدین زیدان» را نشان دهد. به رزم او، زیدان پاسخ وقت‌بازی را جلدی نمی‌گیرد، هیچ وقت بعد از زدن یک گل خوشحالی نمی‌کند. او به‌راحتی توانست تصویر نمادین خود را بشکند و زیر کاسه همه چیز بزند. اما آریان فقط نمی‌از حقیقت را گفته‌است. نیمه دیگر دقیقاً مربوط می‌شود به آن «جدی گرفتن» احساسی‌ای که حتی کسی مثل زیدان نیز دچار آن بود: احساس توهین. در ضمن، او فقط زمانی احساس کرد که «به او توهین شده است» که مسئله به اصطلاح «ناموسی» شد، حرکت رادیکال و براندازانه خود را دقیقاً «بدون هیچ دلیل خاصی»، و عاری از هر نوع ژست «شرافت» و «دفاع از هویت» صورت می‌داد. اما او، درست مثل هر کس دیگری احساس کرد به او توهین شده است، و حتی آنقدر قدرت نداشت که حمله خودش را به شکست خوردن وقتی مهمتار می‌بود که زیدان درک رادیکال و براندازانه خود را دقیقاً «بدون هیچ دلیل خاصی»، و عاری از هر نوع ژست «شرافت» و «دفاع از هویت» صورت می‌داد. اما او، درست مثل هر کس دیگری احساس کرد به او توهین شده است، و حتی آنقدر قدرت نداشت که حمله خودش را به شکست کم چند دقیقه دیگر شروع کند. او به‌ساده‌ترین و مرسوم‌ترین کارها دست زد. اسطوره شجاعت زیدان احتمالاً فائزتی‌ای است برای کنای آرم‌دان یا شوک‌بخاخن فرانسه از ایتالیا و «زیاشناختی کردن شکست».

اتفاقی افتاده و چه آثاری داشته را به راحتی از یاد می‌بریم. به عنوان مثال از ابتدای مشروطه تا دهه ۴۰

چه اتفاقات و تجربه‌هایی که به‌دست نیامد، اما به راحتی آن را فراموش کرده‌ایم. ۱۴- جدی نگرفتن زندگی: در عین شوخ طبعی باید زندگی را جدی گرفت. البته کسانی زندگی را جدی می‌گیرند که به مسئله باور دارند. اول اینکه معتقدند از قواعد حاکم بر نظام هستی مستثنی و جدا نیستند. به عنوان مثال ما فکر می‌کنیم دیگران اگر ورزش نکنند بیمار می‌شوند، اما ما نمی‌شویم.

دوم اینکه کسی که احساس نسبت به سنجش را دارد، مسائل را اهم و مهم می‌کند و مهم را فدای اهم نمی‌کند و یا به عبارتی دفع افسد به فاسد می‌کند. باید بدانیم که در کجا انعطاف داشته باشیم و در کجا نداشته باشیم.

۱۵- نگرش نادرست به

کسب و کار: فقط برای کسب درآمد، کار می‌کنیم. اگر از ناحیه بیکاری بشود، درآمد کسب کرد، حتماً این کار را خواهیم کرد. عاشق چشم و ابروی کار نیستیم، بلکه اصل در نزد ما کسب درآمد است. ما که به رجال سیاسی انتقاد می‌کنیم که چرا هرکدام کاری را برعهده دارند که نمی‌توانند انجام دهند، خود همچون آنان هستیم. ما باید اولاً کاری را انجام دهیم که از عهده آن برآییم و ثانیاً آن را به بهترین وجه انجام دهیم. نگاه ما به شغل و کار نباید به عنوان «شر اجتناب‌ناپذیر» باشد.

۱۶- عدم اعتقاد به ریاضت: قائل به ریاضت نیستیم. ریاضت به این معنا که قبول کنیم نمی‌توان در زندگی همه چیز را با هم داشت. باید گفت که این دیدگاه در آن‌ان جمع نیستند. باید همه چیز را فدا کنیم تا چیزی ارزشمند را به دست آوریم. عدم اعتقاد به ریاضت باعث عامل بعدی می‌شود.

۱۷- مصرف‌زدگی مفروط و تجمل‌پرستی: برخی معتقدند که مردم ایران اصلاً فقیر هستند، پس چگونه مصرف‌زده‌اند؟! باید گفت که این دیدگاه در آن‌ان نیز وجود دارد یعنی این دیدگاه هست، ممکن است امکان آن نباشد. کدام از ما حاضر است برای آرمان‌های اخلاقی خودمان، قوم و یا شهروندان جهانی به قدر ضرورت اکتفا نکند؟! حاضریم عزت نفس خود را از دست بدهیم، اما فلاان پرده یا بملمان در منزلمان باشد.

۱۸- عدم تشخیص خوشایند و مصلحت: قدرت تشخیص میان خوشایند یا منافع کوتاه‌مدت و مصلحت یا منافع بلندمدت را نداریم. ما همیشه باید به عنوان یک خود یا یک شهروند به منافع بلندمدت توجه داشته باشیم وگرنه چه فرقی میان ما و آن طفل است که یک شکلات به او می‌دهی و انگشتی را از او می‌گیری.

۱۹- زبان‌پریشی: در واقع ما در حوزه زبان و کلام دو مشکل داریم. اولی زیادگوی‌ی است و ملتی هستیم که آسان‌ترین کار را برپایمان حرف زدن است. دوم اینکه حرف خود را نمی‌فهمیم و زبان‌پریش هستیم. سخنان مان پشت ندارد، یاوه به تمام معناست. فقط الفاظ را در کنار هم می‌گذاریم.

۲۰- ظاهرگرایی: به جای اینکه به پیام یا ارزشی که پشت یک کار نهفته است بنگریم، فقط و فقط به ظاهر آن نگاه می‌کنیم. ظاهربینی ما را آماده ظاهرفریبی می‌کند و اخلاق، عرفان و روانشناسی فدای ظاهر می‌شوند.

مصطفی ملکیان که با سرعت همراه با دقت این ۲۰ مورد را توصیف و تشریح می‌کند، از چند نکته پایانی نمی‌گذرد و موردی را بار دیگر می‌گوید که در ابتدا گفت: «به این موارد با تأمل بنگرید و آنها را با درون خود مقایسه کنید.» او سپس از «مجیزگوی» برخی روشنفکران و نخبگان از مردم انتقاد و اینکه برخی تمام مشکل‌ها را به سیستم سیاسی حاکم بازمی‌گردانند، رد می‌کند: «رژیم سیاسی زاییده فرهنگ مردم است. این گونه فرهنگ رژیم سیاسی خاص خود را برمی‌گزیند. علت‌العلل مشکلات رژیم سیاسی نیست. اصالت در درون ما است. با عوض شدن درون ما، همه چیز درست می‌شود.» ملکیان در نهایت تأکید می‌کند که این عوامل را که عامل بدبختی ایرانیان می‌داند، مهمتر از سایر علل است، والا علل دیگر هم وجود دارد که برخی را در ابتدا ذکر کردم این علل از نگاه بنده مهمترین علت است.

■ ■ ■

مصطفی ملکیان آسیب‌شناسی فرهنگی مردم ایران را در ۲۰ عامل خلاصه و آن عوامل را توصیف کرد. برخی از مدعوین دیگر هم هر یک به مقتضای نگاه خود سئوالاتی را پرسیدند و او پاسخ گفت و برخی دیگر فقط سکوت کردند. این جلسه اصلاح‌طلبان در منزل «عبدالله نوری» به پایان رسید و مدعوین رفتند تا شاید در ماه آتی همدیگر را در این مکان ببینند، به سخنان سخنان گوش کنند و «اسلام و خداحافظی» رد و بدل کنند. تا جلسه‌ای دیگر...

۷- القاپذیری: یک رای آنقدر تکرار می‌شود که تکرار جای دلیل را می‌گیرد. به‌جای ذکر دلیل به عنوان مثال ۳۰۰ بار می‌گوییم «الف ب است». این روش در پروپاگاندا و آوازه‌گری کاربردی فراوان دارد.

۸- تقلید: مراد تقلید به کار رفته در فقه نیست. بلکه به معنای روانشناختی است یعنی آگاهانه یا غیرآگاهانه طرز پوشاک، خوراک، مسکن، عزا، عروسی و... را تحت‌الگری یک شخص قرار می‌دهیم. خود را هماهنگ می‌کنیم با تو؛ مانده تو می‌شوم. مراد از تقلید الگویی است بدون اینکه بدانی چرا این کار را می‌کنی.

۹- تعبد: سخن فردی را پذیرفتن، به دلیل اینکه آن فرد می‌گوید. «الف ب است» چون که X یا Y گفته است و اصلاً استدلال نمی‌آوریم.

ملکیان پس از سه عامل اولیه عوامل شش‌گانه بعدی یعنی عامل بها دادن به ارزش داوری دیگران، همرنگی با جماعت، تلقیف‌پذیری، القاپذیری، تقلید و تعبد را مجموعه عواملی تحت تاثیر یک گزاره «زندگی اصیل نداریم» ذکر و آن را به معنای زندگی براساس فهم و تشخیص خود تعریف می‌کند. او «زندگی اصیل» را دارای دو سر می‌داند: «یکی عقل عملی.» و می‌گوید: «ما این دو سرپایه را تعطیل کرده‌ایم. ما نباید به این توجه داشته باشیم که مرادها، دیگران، افکار عمومی و... چه می‌گویند، بلکه باید به عقل و وجدان خود رجوع کنیم. البته رجوع به اهل فن در تمامی امور جزء تقلید و تعبد نیست و با زندگی اصیل در تضاد نیست.»

ملکیان بار دیگر شمارش آسیب‌های فرهنگی ایرانیان را از سر می‌گیرد و به سراغ دهمین عامل می‌رود:

۱۰- شخصیت‌پرستی و کیش شخصیت: شخصی خوش را به ما عرضه می‌کند و ما او را به‌دست خودمان بزرگ و فره می‌کنیم. هیچ شخصیتی تبدیل به کیش نمی‌شود، مگر اینکه مخاطب داشته باشد و مخاطبان او را بزرگ کنند. ۱۱- تعصب: سفت‌سپیدن به آنچه داریم و نگاه نکردن به چیزهای زیادی که نداریم. نسبت به آنچه که داریم شیفته می‌شویم و اصلاً حسرت آنچه که نداریم، نمی‌خوریم و نسبت به آنچه که داریم وفادار می‌شویم. اینجا است که خسودی و غیرخودی، خویش و بیگانه و محرم و نامحرم بروز می‌کند.

۱۲- اعتقاد به برگزیدگی: فکر می‌کنیم با توجه به تمام اشکالات و ایرادها ما ناپود نمی‌شویم که اکثر امهال‌هایی که داریم ناشی از همین مسئله است. معتقدیم که بالاخره تمام اشکالات درست می‌شود و برای خود یک وضع خاص و استثنایی منصور می‌شویم. همواره گول «هماهنگی پیش‌بنیاد» را می‌خوریم. لذا دشمن می‌تراشیم، فکر می‌کنیم ناپود می‌شویم. هرچه نظام حقوقی ما باشد، ما از بین نمی‌رویم و به عبارتی معتقدیم که «دستی از غیب برون آید و کاری بکند.»



دیگران در مورد ما بیشتر از دیدگاه ما نسبت به خودمان اهمیت دارد. به ندرت به نظرات خودمان درباره عملکردمان توجه داریم. همیشه تراژدی را در خودمان قرار نمی‌دهیم بلکه در دیگران مستقر می‌کنیم و نظر خودمان برپایمان اهمیت ندارد. ۵- همرنگی با جماعت: برای ما اهمیت دارد که خودمان را موافق دیگران نشان دهیم و تظاهر کنیم و در هیچ راهی تنها نمانیم. زمانی که در برابر جمهوری – در جامعه ما محیط کار– قرار می‌گیریم سعی می‌کنیم رفتار یا سخنی نگوییم که آنان برنتابند.

۱۳- تجربه نگرفتن از گذشته: فراموش می‌کنیم رخدادها را و همواره ضربه می‌خوریم از ناحیه کسانی که در گذشته به ما ضربه زده‌اند. از لحاظ عاطفی برخی اتفاقات را فراموش نمی‌کنیم و کینه جو می‌شویم، اما از لحاظ ذهنی اینکه در تاریخ چه